

تبعیضات نژادی

لغومی گردد

حوانان فیله و دیگر غلامان ، قدم می‌زد و با برحمی
این منظره را تماشا مینمود ، می‌خندید و مسخره
می‌کرد و گاهی هم سری می‌جساند و می‌گفت :
«پسرک یا بدنه سزی خود پرسده و سپس درحالی که
گویی ، جوان تحت شکنجه ، سخن می‌گفت چنین
ادامداد :

نوب ا بجه احمق ا نوبتر از کی می‌فهمی ؟
ذینهنه نمک نشناسی را از کسی ندیده بودم ا چگونه
به خودت اجازه دادی ، بدون اذن و رضایت آقایت ،
که ا بجه به تو محبت ا کرده است و از سفسره
احسان ا اوشکت را سپر کرده ای ، درخانه او زاده
شدی و درخانه او بزرگه شدی ، چنین کاری انجام
دهی ؟ اصلا وجودت از آنه است نواذ کی چنین
حقی پیدا کرده ای که با من که خدای نو و مولای
تو هستم مخالفت کنی ؟ ا با خدایان اجداد و یاکان
من مخالفت کنی ، و نسبت به افتخارهای ملی ، نوهین

خورشید با قهر و خشونت بالا آمد و اشعه بر نوز
خود را همراه با شراره های گرم و سوزان ، بر شهر
استوایی مکه فرود بخت ،
و ربکی از دره های اطراف شهر ، چند نفر سه
تدائشای صحفای که از چند روز پیش مرابا نکرار
می شد مشغول بودند .

حوانی سیاه پوست ، با اندامی لاغر و استخوانی ،
مویز پیچیده ، زولیده و غبار آلود و گونه های
فرورفته ، لخت و برهنه ، روی ریزگزارهای نقره
و آفتاب سوخته ، خوابده بود ، دست و پایش را با
چهار طناب و چهار میخ بر زمین بسته بودند و سنگ
بزرگی روی سینه اش بود ، نفسهاش به شماره افتاد
و چشمهایش بی رمق گردید و دیگر کسی صدای او را
نمی شنید ا

«مَیَّةَ بِنِ خَلْفِ» بزرگ فیله «بسی جمع»
و یکی از اشراف قریش در میان چند نفر از پسران و

نمایی ؟

بازدیدگر روبرو اظهار این کرد و گفت :

«بیچاره تحت تأثیر سخنان **محمد** فرزند گرفته و فریب جاکوهای او را خورده است، هوای برابری با نجیب زادگان و بازگون ساختن قدرت امپراتوران را دارد !»

صدای خنده حاضران بلند شد ، «امیه» افزود:

« بنظر من ، «ابوالحکم» (۱) درباره اینها رأی بسیار خوب و منطقی دارد ، باید با خشونت هر چه تا ممترا با این جوانان جسور رفتار نمایم ، مخصوصا این برده ها ، این افراد بی سربا و بی حسب و شب را باید به سختی شکنجه داد ، تا مایهٔ عبرت دیگران باشند .

ما اگر امروز این فتنه نوزادان خفه نکنیم... در این هنگام چشمش به **«وَرَقِینَ قُوفِلَ»** افتاد که عصا زانان از آنجا عبور می کرد . از این رو سخن خود را قطع نمود .

ورقه عمومی خدیجه و پیرمردی خدا پرست بود ، از خاندانی سرشناس و از افراد انگشت شماری بود که در مکه سواد خواندن و نوشتن داشتند ، وی از سالیان پیش روش پرتستی را ترک نموده ، موجد و خدا پرست شده بود و بدون اینکه با افکار و اوام مردم مبارزه کند ، دامن خود را از آن منجلاب بیرون کشیده بود و چون گاهگاهی داستانهایی از کتابهای ادیان پیشین می گفت (بدون اینکه تصادمی با آنها و

۱ - ابوالحکم = ابو جهل

۲ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۴

بست پستی آنها داشته باشد) و برای مردم مکه تلاقی داشت ، در اجتماع آنان از نوعی احترام برخوردار بود .

ورقه در ضمن عبور ، نگاهی به وضع وقت باز جوان سیاه پوست افکند و هنگامی که از کنار «امیه» می گذشت آهسته به او چنین گفت :

« اگر این مرد بدیسگونه کشته شود :

بسر فراز قبر او زیارتگاهی خواهم ساخت !! » (۲)

«امیه» با اینکه از این سخن نگران شده بود اما پاسخی به وی نداد و پس از آنکه او از آنجا دور گردید ، زوبه همراهان کرد و گفت :

«خوب بشنم پرسوگ در چه حال است ؟ گفتم شکنجه امروز او را عاقل کرده باشد» این را گفت و به طرف **«بلال»** آمد و چند بار او را صدا زد و **بلال ! بلال !**

«بلال» که گویی در جهاد دیگری سیر میکرد و می آمد بشنید ، چشمهای بی فروغ خود را به سوی رئیس گرداند ، امیه با خشونت هر چه تمامتر گفت : **« شن چه می گویم ؟ برای چندمین بار به تو نذر می دهم ، اگر در این کار معاجرت به خرج دهی ، به همین وضع خواهی مرد ، فهمیدی ؟ (ازین مجلد (ص) دست برمی داری ؟ به «لات» و «عزی» ایمان می آوری ؟»**

لبهای بلال به آرامی حرکت میکرد چیزی

می گفت . اما صدای او آنقدر رسا نبود که به گوش بکنفر استاده برسد ، امیه نشست و سر خود را پایین آورد تا صدای زمزمهای را که دیگر نمی توان نام «تاله» و این آن نهاد ، بشنود .

او با کمال تعجب دید ، بلال همان سخن همیشگی و شمار همیشگی خود را تکرار می کند :

«أحدا احد» (خدا ای یکتا خدا ای یکتا! ...) رنگ امیه را فروخته شد ، با عصبانیت از حسا برخاست و فریاد زد :

آه ! که از سخت جانی این جوان خسته شدم !

پس نگذد محکمی بر بدن جان بلال زد و به هر امان خویش دستور داد :

« بیچاره را زمین بکشید ، صخره را از روی سوراخش بفرارید ، او را با همین وضع در کوههای شهر نگه دارید تا سنگ باران بپهها ، به سزای خویش برسد .

شکنجههایی که به مسلمانان نخستین و پیشگامان **«سنتی و مطا اهل بیت»** حیات بخش اسلام وارد می آمد ، بیش از آن اندازه که ن آن را رنج میداد ، روح پیامبر اسلام (ص) را به دردمی آورد زیرا او قلی مالامال از مهر و عاطفه الهی است و داشت ، و از مشاهده سختیهای

که طبق محروم اجتماع با آن دست به گریبان بود ، به سختی نگران می شد .

اگر هر کدام از ادیان آنها شکنجههایی را - که بر خودش وارد میشد - تحمل میکرد ، **«پیغمبر (ص) شریک غم و اندوه همه آنان بود و خویشش را در برابر آنها مسؤول می دانست .**

او در آن جو نبره و نامساعد برای نجات هر یک از شکنجه دیدگان تلاش میکرد و در مورد بلال نیز با دیگر مسلمانان سخن گفت و سرانجام «ابوبکر» را که در همه سابقگی «پی حیح» منزل داشت ، به شکنجهگاه فرستاد (۱)

درست در موقعی که طرفداران امیه می خواسته بلال را کشتن کشتان به شهر بیاورند ابوبکر از دور مابان شد و به سوی امیه آمد و گفت :

« تا کی این بیچاره را شکنجه خواهید داد ؟ «امیه» با چهره ای خشمگین گفت :

در حقیقت عامل شکنجه اینها شما هستید ! نگهداری او در خاندان من برای من تحمل پذیر نیست ، اگر خیلی دلت به حالش می سوزد ، نجاتش بده . - بسیار خوب ، من غلامی دارم قوی تر و زرنگ تر از بلال ، او به کیش شما است ، با هم معاوضه می کنیم ! - قبول دارم ...

(نا تمام)

۱ - گرچه مشهور است که بلال آزاد شده ، ابوبکر است ؛ اما بسیاری از مورخان او را آزاد شده ی شخص رسول گرامی اسلام (ص) میدانند و از این رو او را به **«مولى رسول الله»** یاد می کنند .